



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و نهم





خانم فریده از هلند



خُنْک آن دَم که به رحمت سر عشاق بخاری
خُنْک آن دَم که برآید ز خزان باد بهاری

خُنْک آن دَم که بگویی که: بیا عاشقِ مسکین
که تو آشفته مایی، سر آغیار نداری

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۴

موضوع: رحمت خداوند و زنگ خطر

خوشا به اون لحظه، یعنی همین لحظه، که خداوند از روی رحمت و مهربانی خودش سر ما را نوازش می‌کنه. یک باد خزانی که خیلی آرام و خیلی بی سر و صدا و حتی شاید هم به ظاهر خیلی زیبا، وارد زندگیمان شده، و حتی بنظر بیاد که اینکه باد بهاری ست، باد خزان نیست!! شاید اینجا همون جاییه که دیو به آرامی و با چهره‌ای بسیار زیبا وارد شده.

دیو چون عاجز شود درافتان
استعانت جوید او زین آنسیان

که شما یارید با ما، یاری ای
جانب ما یید جانب داری ای

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱ تا ۱۲۲۲

ما همیشه فکر می کنیم که این دیو من ذهنی با اتفاقات ترسناک و عجیب و غریب به سراغمان میاد، که همین طرز تلقی باعث چه بسا گمراهی ما میشه. در حالیکه دیو، همان نیروی هم هویت شدگی، می تونه به شیوه های دیگه ایی هم به سراغ ما بیاد، که خیلی زیرکانه باعث بشه نسبت به این راه و آموزش ها طور دیگه ایی فکر کنیم. مثلا از طریق شک و دودلی وارد بشه، آرام آرام زیر پات رو خالی می کنه و فکرهای دیو من ذهنی را دریافت کنی. و بعد از مدتی احتمالا اصلا نفهمیم که از کجا خوردیم.

اینجاست که رحمت خداوند را میشه درک کرد، که از طریق همین آموزش‌های حضرت مولانا و حضور انسان‌هایی همچون آقای شهبازی نازنین زنگ خطر برای ما به صدا در میاد. اون موقعست که تازه متوجه می‌شویم که: خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری، یعنی چی..... که خزانی را دیو با مهارت وارد زندگیمان می‌خواسته بکنه یا کرده بوده، را به سمت بهار هدایت می‌کنند.

سُکّان این کشتی بدست همین آموزش، بسمت بهار هدایت میشه به شرطی که ما هم در همین آموزش را فقط بصدا در بیاوریم. اون موقع خدا هم ندای درونی ما را می‌شنوه. اینجا همه اون چیزی را که به ما کمک بکنه هست. پس مواظب خطرهایی که سر راهمان خواهد اومد باشیم.

دَخَلَ الْعَشِيقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عُقَارِ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مَتَوَارِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۴

عشق با شراب و جام‌های همین آموزش پیش ما اومده، و از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شده. خوشا به اون لحظه‌ای که دیگه کشت هم‌هویت شدگی برای کاشتن نداشته باشیم. خدایا کمکمان کن که عوارضمان را تمام و کمال بدیم، تا دیگه فقط تو بکاری. و خوشا به لحظه‌ای که دیگه این دیو من‌ذهنی بگه شب بخیر و خداحافظ، تا ابرعنایت تو باریدن بگیره. چرا که جان ما مثل ریگ سیاه بیابان تشنه زنده شدن به توست. با پذیرش اتفاق این لحظه، رضا و تسلیم هست که ابر عنایت خداوند باریدن می‌گیره و این قفل باز میشه.

قفل زفتست و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴

باتشکر، فریده از هلند



خانم فرزانه از همدان



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۷۶

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره
که بود در تک دریا، کف دریا به کناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره، ۲۳۷۲

در این بیت زیبا مولانا به ما پیغام می‌دهد، ای انسان از دور تماشاگر نباش خود را به دریای یکتایی بسپار.
تماشاگر بودن یعنی از طریق رنگها و فکرها دیدن و حتی خدا را به صورت یک موجود مادی تجسم کردن. کسی
که با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه مرکزش را عدم می‌کند وارد دریا می‌شود و می‌فهمد همه آن چیزهایی
که او با ذهنش تصور می‌کند همه کفهای دریای زندگیت.

چهار بُعد ما که ذهن نشان می‌دهد، بُعد فیزیکی، ذهنی، هیجانی که در اثر اعمال فکر روی جسم ما بوجود می‌آید و همین طور جان حیوانی ما همه اینها روی بُعد معنوی ما که بُعد اصلی ماست ایستاده‌اند و جان اصلی ما که ما آمده‌ایم به آن زنده شویم زیر جان حیوانی ما مانند گوهری درخشان پنهان شده است. کسی که به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود از جاودانگی خودش و از این لحظه ابدی آگاه شده و به او تبدیل می‌شود و این کار تنها با رفتن به اعماق دریای یکتایی و گذشتن از کفهای دریا یا قضاوت‌های بی‌فایده ذهن امکان پذیر است.

ناموس مکن پیش آ، ای عاشق بیچاره
تا مرد نظر باشی، نی مردم نظاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره، ۲۳۰۶

این حیثیت بدلی را رها کن و اجازه نده مانع تو شود. به تهدیدهای ذهنت و قضاوت‌های مردم توجه نکن، این را بدان تو چاره‌ای جز تبدیل شدن نداری، تو از جنس خدا هستی. از دور دستی بر آتش داشتن فایده‌ای ندارد، مثل پروانه عاشق وارد آتش شو و وجود توهمی خود را فنا کن و مانند ابراهیم آدهم کاخ پوشالی ذهن و امنیت کاذب آن را ترک کن تا به دیدار حق نائل شوی.

آموخته‌هایت را به عمل تبدیل کن و با پذیرش، شکر و پرهیز مرکزت را عدم کن، تا فرصتهای ناب زندگی را از دست ندهی.

شب خیز کنید، ای حریفان
شمع است و شراب و یار تنهاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۶

ای انسانهای عاشق، در شب ذهن برخیزید که شمع حضور خدا روشن است و شراب او حاضر است و یار هم تنهاست یعنی ما هستیم و خدا و دم زنده کننده او.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٍ بُوَدَ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسْعَ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال، جا ندارد.

چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو، چو موذن ز مناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره، ۲۳۷۲

وقتی به امر زندگی همانیدگی‌های ما آسیب می‌بیند، برابر بنده نوازی خداوند است و پیغامش این است که من می‌خواهم مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کنم و خودم آنجا مستقر شوم، زمان آن رسیده که تو خانه ذهن را ترک کنی و تنها در این صورت پاک و نمازی می‌شوی، پس باید زکات روی خوبت را بدهی و همگان را دعوت کنی.

در اینجا مولانا مُودُن را مثال می‌زند، می‌گوید یک اذان گو در ارتفاع بالا می‌ایستد و اذان می‌گوید، کاری ندارد چه کسی پیغام او را می‌شنود و برای عبادت به مسجد می‌رود. یک مُودُن حقیقی نسبت به من‌ذهنی صفر شده و بسیار متواضع است و تفاوت‌های فردی، قومی و مذهبی انسانها برای او اهمیتی ندارد او همه را دعوت می‌کند و هر چه پاکتر می‌شود جایگاه بالاتری می‌یابد و صدای او به گوش انسانهای بیشتری می‌رسد.

نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجر عزت
به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

ما نه می‌ترسیم و نه می‌لرزیم و به پیشواز خنجر زندگی می‌رویم. ایمان داریم که خداوند به عهد خود وفا خواهد کرد و ما را از چاه ذهن بیرون خواهد کشید و عزت و بزرگی خواهد داد. نگه داشتن همانیدگی‌ها و دیدن از طریق آنها و خودنمایی کمکی به ما نمی‌کند.

مشتاقانه تسلیم قضاوت خدا شدن و درد هشیارانہ کشیدن و با او یکی شدن عزت و بزرگی ست. وقتی زندگی بر روی یک همانیدگی ما خنجر می کشد، نه می رنجیم و نه تعجب می کنیم، بلکه شکر می کنیم و با ذوق و اشتیاق از او می خواهیم همانیدگی های دیگر را هم به ما نشان بدهد.

عزت و حرمتم آنکه باشد
که کند عشق عزیزش خوارم

باده، آنکه شود انگور تنم
که بکوبد به لگد عصا رَم

جان دهم زیر لگد، چون انگور
تا طرب ساز شود اسرارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

ای خُنک آنکه فدا کرده‌ست تن
بهر آن که ازرد، فدای آن شدن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۳

خوشا به حال انسانهایی که برای از دست دادن همانیدگی‌ها شاد می‌شوند و این من‌ذهنی و تن‌موهومی را فدا می‌کنند و به اصل خود زنده می‌شوند، که حقیقتاً ارزش فدا شدن دارد و از این پستی و تن‌خاکی به سوی بی‌فرمی و حقیقت وجودی انسان حرکت می‌کنند.

فی السماء رزقکم نشنیده‌ای؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

مگر تو نشنیده‌ای که روزی تو در آسمان یعنی مرکز عدم است. پس چرا به این حقارت در من‌ذهنی تن داده‌ای؟

پستی دیوار قُربی می شود
فصلِ او درمانِ وصلی می بود

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجب قُربی که واسُجدِ واقُترب

تا که این دیوار عالی گردن است
مانع این سر فرود آوردن است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیتهای ۱۲۰۸ تا ۱۲۱۰

در من ذهنی ما دیوار بلندی از همانیدگی‌ها ساخته‌ایم و روی آن ایستاده‌ایم. با پذیرش اتفاق این لحظه زندگی به ما کمک می‌کند یک همانیدگی را که معادل با خشتی از دیوار منیت ماست شناسایی کنیم و آن را بیندازیم. هرچه این دیوار توهمی کوتاهتر می‌شود امکان یکی شدن با زندگی و درمان درد ما که جدایی از اصلمان است را فراهم می‌آورد. هر همانیدگی مانند خشتی چسبناک به تن هشیاری ما چسبیده و کندن و انداختن هر کدام از این خشته‌ها که با درد هشیاران همراه است سبب نزدیکتر شدن ما به خداوند و سجده ما در برابر خرد کل خواهد شد و تا زمانی که ما به عنوان من ذهنی احساس سربلندی می‌کنیم و خود را بی‌نیاز از جذبه و عنایت خداوند می‌دانیم امکان ندارد بتوانیم تسلیم واقعی را تجربه کنیم.

قُرب، نه بالا، نه پستی رفتن است
قُربِ حق از حبسِ هستی رستن است

کارگاه و گنج حق در نیستی ست
غره هستی چه دانی نیست، چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴ و ۴۵۱۶

شاد از غم شو که غم دام لقا است
اندرین ره، سوی پستی ارتقا است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹

وقتی زندگی چالشی برایت بوجود می‌آورد شاد شو، مقاومت نکن، خشمگین نشو و جلب ترحم نکن، جشن بگیر، چون غم مقدمه دیدار تو با خداوند است. تو مانند ماهی هستی و خداوند صیاد توست، وقتی غم می‌آید یعنی تو در دام خدا گرفتار شدی و او می‌خواهد تو را پیش خودش ببرد و تنها با پذیرش تو جذبه و عنایت او به کار می‌افتد.

غم آمده تا تو یک همانیدگی را در خودت شناسایی کنی، این جهان محل گذر است. ما نمی‌توانیم اینجا بمانیم، ما هشیاری هستیم و باید به خانه اصلی خود برگردیم.

در این راه و مستقر شدن در این لحظه ابدی، کوچکتر شدن ما نسبت به من‌ذهنی، بزرگتر شدن ما را نسبت به زندگی در پی خواهد داشت.

غم یکی گنجی ست و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰

غم و درد هشیارانمانند معدن گنج است، ولی معنی این سخن را کودکان یعنی انسانهایی که همانیدگی‌های بی‌شماری دارند حتی اگر هفتاد ساله هم باشند درک نمی‌کنند.

رسول غم اگر آید بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی

جفایی کز بر معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی

که تا آن غم برون آید ز چادر
شکرباری، لطیفی، دلربایی

مبارک تر ز غم چیزی نباشد
که پاداشش ندارد منتهایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

با سپاس فراوان، فرزانه از همدان



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و سلام بر کاروان عازم مسیر عشق

بهترین دعا

دعا کردن نوعی سخن گفتن با خداست. حال ما چگونه با خدا سخن می‌گوییم؟ در حالی که من ذهنی داریم و در ذهن هستیم و مرکزمان پراز دردهاست؟ آیا چنین دعایی مقبول حق می‌افتد؟ چقدر ما برای خواسته‌های دنیایی دعا کردیم و مقبول خدا نشد. حتی نمی‌دانستیم که:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی است و کلی کاستن
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

یا وقتی که مرکزمان صاف و عاری از همانیدگی‌ها و دردها شده است، دعا می‌کنیم و چنین دعایی پسندیده است؟

مولانای عزیز می‌گویند: هر انسانی که حرص و طمع به آفلین دنیا داشته باشد یا مملو از کبر و غرور و خودپسندی و غیره باشد، بوی این دردها هنگام سخن گفتن مثل بوی پیاز کاملاً آشکار می‌شود. و اگر تو ادعا کنی که من این دردها را ندارم یا از دردهای دیگری مثل حسادت، کینه، خشم، ترس و غیره پاکم و پرهیز می‌کنم، همان موقع ادعا و سوگند خوردن تو بوی بد و انرژی آن پخش می‌شود و هم‌نشینانت متوجه آن می‌گردند.

حال چگونه وقتی تو این همه درد داری و با آن‌ها همانیده هم هستی، یعنی با چنین مرکزی دعا هم می‌کنی. این دعاها مورد قبول حق قرار نمی‌گیرد و در کلامت این مرکز بیمار و همانیده کاملاً خودش را نشان می‌دهد و تو مورد تایید الهی نیستی. حتی اگر حرف‌های معنوی هم بزنی، چون مرکزت آلوده است جواب اخسئوا را می‌شنوی، یعنی « دور شوید ». چون کسی که من ذهنی درست کرده و با آن حيله‌گری می‌کند، جزای چنین حيله‌گری چوب رد زدن است.

بوی کبر و بوی حرص و، بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز

گر خوری سوگند، من کی خورده‌ام؟
از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

بس دعاها رد شود از بوی آن
آن دل کژ می‌نماید در زبان

اخشئوا آید جواب آن دعا
چوب رد باشد جزای هر دغا

گر حدیث کژ بود معنیت راست
آن کژی لفظ، مقبول خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۷۱-۱۶۶

در قران کریم، سوره مومنون، آیه ۱۰۸ آمده است:
 «گوید در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

خدا هم به من های ذهنی می گوید بروید در همان آتش من ذهنی خود بسوزید و با این دردها با من سخن نگویید.
 اما خدا به گروهی دیگر امیدواری می دهد یعنی به پویندگان و طالبانش می گوید که اگر دلتان راستین و معنوی
 شود یا به عبارتی به دردها و همانیدگی ها آلوده نباشد، هرچه قدر به زبان نتوانی خوب با من حرف بزنی و کلام
 رسایی هم نداشته باشی، دعایت مورد پذیرش من قرار می گیرد.

همانند داستان حضرت موسی و مناجات شبان.

در این داستان شبان که به زبان ساده خود و با دادن صفات انسانی به خدا عشق و علاقه خود را به خدا ابراز می‌کرد، دعایش مورد قبول حق قرار گرفت و خدا امر به معروف حضرت موسی به شبان را رد کرد. چون او به باطن و دل چوپان که سرشار از عشق به خدا بود توجهی نکرد و فقط از ظاهر کلامش از شبان انتقاد نمود.

نکته مهمی که در دعا کردن باید در نظر گرفت این است که اول و آخر دعا خداست؛ به عبارتی هم سوال کننده و هم اجابت کننده اوست و این از اسرار دعاست و آن زمانی است که انسان مرکزش عدم باشد و به مرحله فنا برسد یا خود موهومی و من‌ذهنی انسان در میان نباشد. آن دعای بیخودان است. این چنین دعایی حقیقی و دعای خداست.

آن دعای بیخودان، خود دیگر است
آن دعا زو نیست، گفت داور است

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

واسطه مخلوق، نی اندر میان
بی خبر ز آن لابه کردن جسم و جان
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۱۹ تا ۲۲۲۱

بنابراین هرگاه انسان از منیت‌ها و خود واهی من‌ذهنی‌اش دست بردارد و به سوی بحر و فضای یکتایی حرکت کند و آن موقع دعا نماید که ای بحر رحمت ما را از این گل و لای من‌ذهنی نجات بده، آن بحر رحمت و جذبه و عنایت خدا هم شامل حالش می‌شود و دعایش مستجاب می‌گردد. اما اگر در ذهن بماند و به کارهای من‌ذهنی خود ادامه دهد و دعا کند، خدا او را از این بحر رحمتش محروم می‌سازد.

آن دلی کز آسمانها برترست
آن دل ابدال یا پیغمبر است

-ابدال: صالح و نیکوکار

پاک گشته آن، ز گل صافی شده
در فزونی آمده، وافی شده

ترک گل کرده، سوی بحر آمده
رسته از زندانِ گل، بحری شده

آب ما محبوس گل ماندست هین
بحر رحمت، جذب کن ما را ز طین

بحر گوید: من ترا در خود گشتم
لیک می لافی که من آب خوشم

لاف تو محروم می دارد ترا
ترک آن پنداشت کن، در من دراً
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۴۸-۲۲۵۳

با سپاس و احترام، مهردادخت از چالوس



خانم سودابه از تهران



سلام و سپاس خدمت استاد بزرگ زندگی و همراهان و دوستان مسیر گنج حضور
موضوع: عشق شمس الدین در قرآن

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
از غزل ۷۱ دیوان شمس

ما در ذهن گرفتاریم و گاهی چنان در سیطرهء قدرت من ذهنی هستیم که با اتفاق این لحظه می‌آمیزیم و ذره‌ای فضاگشایی نداریم و روزن نور و جریان زندگی را می‌بندیم که در آن لحظه فقط عشق خداوندی به اصل خود و ایجاد کشش در ماست که می‌تواند ما را از دام‌های ذهن و سبب سازی هایش نجات دهد و اگر این تابش عشق شمس الدین یعنی تابش خورشید حضور نبود، بت‌های مختلفی که از همانیدگی‌ها با چیزهای آفل دنیا در ذهن ساخته بودیم، دمار از ما و زندگی ما در می‌آورد.

هر بار که این بیت‌ها را می‌خوانم، یاد آیه ۲۳ سوره اعراف می‌افتم:

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم شد. که این همان آمرزش و رحم شمس الدین و عشق به امتداد خودش در تن خاکی ماست و اگر این عشق و رحمت و مغفرت نبود چگونه می‌توانستیم از بن‌بست‌های من‌ذهنی و دام‌هایش، رهایی یابیم و مسلم زیانکاری ما در ذهن، دمار از روزگار ما در می‌آورد.

خدایا! همه ما را که در ذهن و به زبان، تقریباً از جریان و روند زنده شدن به خدائیت تو، آگاه شده‌ایم، یاری بفرما تا لیاقت تبدیل شدن به خودت و چشیدن می‌حضور و رسیدن به فضای یکتایی‌ات را پیدا کنیم.

با سپاس و احترام
سودابه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com